

متن پرسش

سلام علیکم استاد عزیز یکی از اساسی ترین آموزه های شما که به نحوی از انحاء در تمام کتابهایتان مشهود است «تطابق تکوین و تشریح» است. اصولا در نظرگاه جناب عالی یکی از مقدمه های نضج و گسترش تفکر مدرن (و شاید اصلی ترین علت آن) نگاه قرار دادی به احکام الهی بود این شیوه نگرش بعدها به نحوی مدون تر و با زیربنایی فلسفی ارمغان مدرنیته نیز شد. شما در طی حدود هشت سال آشنایی همواره به ما آموزش دادید که اختلاف اصلی میان دو نحله بزرگ مسلمانان (شیعه و سنی) را باید در لایه های عمیق تری از به قدرت رسیدن شخصی و بر کنار ماندن شخص دیگر جستجو کنیم و اصولا ریشه اصلی غم فاطمه سلام الله علیها نه از دست رفتن فدک و یا قدرت نگرستن شوهرش که حذف امام معصوم از زندگی مسلمین است. در حقیقت بدبختی مسلمین از آنجا شروع شد که گمان کردند احکام الهی احکامی قراردادی است و لذا برای اجرای این احکام معصوم و غیر معصوم مساوی اند. شما به ما آموزش می دهید که فریادگران غدیر آنهایی هستند که طالب استمرار حکم الهی در زندگی بشر به واسطه ی حکومت معصوم بر تمام صحنه های زندگی بشر هستند و اندیشه مقابل (سقیفه) را که در صدد جایگزین کردن حکم انسان به جای حکم خداست بر نمی تابند. به عبارت دیگر ریشه اصلی خدا محوری و انسان محوری را باید در غدیر و سقیفه جست جو کرد. تفکر سقیفه (و به طبع تفکر اهل سنت امروزی) تفکری است که آگاهانه یا نا آگاهانه با طرح مسئله «اجتهاد» به انسان و عقل ناقص او بها می دهد و لامحاله جامعه و تاریخ را با نقصانی عظیم روبرو می کند. پس تکوین و تشریح تطابق دارد و همه این نتایج فرع بر پذیرش یا عدم پذیرش آن است. من در طول این هشت سال نشانه هایی پیدا کرده ام که به ظن قوی تشریح مد نظر حضرت عالی شریعت شیعی است. و شما عقیده ای جازم دارید که جز جز این شریعت حتی کوچکترین فرامین آن و حتی احکام مستحبی و مکروهات همه و همه تطابق نعل به نعل با تکوین دارد و شخص به نسبت التزام به آنها خود را با جریان هستی مطابق کرده و امید فلاح و رستگاری در او شدت می یابد. گویی در نظرگاه شما این حرکات قالبی از اسرار و رموزی مخفی برخوردارند که توسط کشف تام محمدی صلوات الله علیه و آله برای ما مکشوف شده است و لذا تمام همت ما برای همنوا و هم جهت شدن با قلب محمدی صلوات الله علیه و آله باید مصروف اجرای این احکام و تکالیف شود. درقرائت شما اصولا این دستورات برای مبتدیان تکلیف هستند و الا برای کسانی که با تزکیه به حقایق این احکام رسیده اند اینها راههای یگانه برای استمرار حضور پروردگار در قلب و انس با محبوب است. مثلا در یکی از جلسات شرح خطبه متقین که در سال ۸۱ ایراد شده است (بنده به فضل الهی توفیق ا ستماع همه این خطبه را داشته ام و

این قلم چگونه می تواند مراتب بندگی و خضوع خود را در مقابل آن همه صفایی که در کلام جناب عالی موج می زند ابراز کند) خاطره ای را نقل می کنید که شخصی از علما آن قدر ناتوان شده بود که نمی توانست وضو بگیرد و لذا وضویش می دادند. در این حین متوجه شدند که گویی با اشاره چیزی می گوید از همسرش پرسیدند چه می خواهد همسرش گفته بود می گوید موها و ریشم را شانه کنید، شما پس از نقل این خاطره این سوال را مطرح می کنید که برآستی چرا او این چنین ملتزم است و جوابش این است که او می داند این شانه کردن چه تاثیری در عالم دارد! البته این تحلیل و عقیده خاص شما نیست مثلا گویی همین ماه پیش وقتی روزنامه کیهان به مناسبت سومین سالگرد وفات آیت الله بهجت به نقل خاطرات اطرافیان پرداخته بود شخصی از ایشان سوال می کند که طریق سیر و سلوک چیست؟ و ایشان جواب می دهند: اول این که خدا را حاضر و ناظر ببینی و دوم اینکه رساله عملیه را از اول تا آخر عمل کنی. من به عنوان کوچکترین شاگرد شما اذعان دارم که برآستی تحلیل و تبیین جالبی است زیرا هم زیربنای محکمی برای اعتقادات است هم اخلاق و سیر و سلوک را مدد می دهد و هم می توان از آن برای برداشتهای خاص سیاسی بهره برد و اصولا اعتقاد این است که تمام کتب و اندیشه شما را می توان به نحوی به این اندیشه بازگرداند چنانکه سالهای سال نه تنها به من آرامش میداده و مبنای عمل و حتی موضع گیری های سیاسی من قرار می گرفته بلکه بارها آن را تبلیغ و بیان کرده ام و حالا که فکر میکنم این اندیشه سالیان دراز بر جز جز حرکات و سکنات من حتی آب خوردن و به مستراح رفتنم سیطره داشته است و لذا حتما به من حق می دهید که اکنون که در بعضی از زوایای آن به ابهاماتی رسیده ام منقلب شوم و خیلی جدی و مطمئن از استادم بخواهم که مسئولیت تعالیم خود را بپذیرد و به صورت مستفی با کمترین شاگردش به بحث بنشیند زیرا با اطمینان می گویم که جواب سوالات کنونی بنده در هیچ یک از کتب جناب عالی یافت نمی شود والا وقت گرانبهایتان را نمی گرفتم. با در نظر داشتن این مقدمه یک یک به سوالات و ابهاماتم می پردازم بعونه و قوته تعالی. ۱. ابتدا اینکه شاعر این شعر بلند و البته زیبا به حتم در قافیه در می ماند. زیرا شاعر هر چه زبردست باشد قافیه ها به هر حال محدود است و این شعر به بلندای همه تاریخ. اندیشه ای چنین فقط ۲۵۰ سال و با احتساب غیبت صغری ۳۲۴ سال تاب می آورد و آنگاه که معصوم برای مدتی نامعلوم غایب می شود و هیچ رد پایی از خود باقی نمی گذارد و هر مدعی ارتباط را دروغگو(و احتمالا متعلق به جریان انحرافی!) خطاب می کند چگونه باید حکم مطابق با تکوین را در اختیار داشت؟ آیا فرمان رجوع به فقیهان و روات حدیث که به هر حال حکمی ظنی و ماخوذ از اجتهاد خود را عرضه می کنند فرو غلطیدن در سیره شیخین و اهل سقیفه نیست؟ ۲. آیا تمام دغدغه جماعت اخباری که حکم به احتیاط می دادند و اصول اصولیون را ضال و مضل خطاب می کردند حفظ آموزه های غدیر نبود. در واقع اخباریون هنوز در عطش حکومت معصومانه می سوختند و نمی توانستند شاهد باشند که گروهی با وضع اصول ماخوذ از عقل جزیی و ناقص به جای معصوم بنشینند و بر جان و مال مردمان حکومت کنند و لذا بنظر می رسد دعوای اصولی و اخباری مایه هایی از نزاع قدرت را نیز داشته

باشد؟^۳ حتی می توان عمر این اندیشه را به نیم آنچه آمد تقلیل داد. جعفر بن محمد سلام الله علیهما ۱۴۸ سال پس از هجرت وفات کرد در حالیکه چهار هزار طلبه هر روز خوشه چین معرفتش بودند. شیخ الائمه در طی ۴۰ سال تدریس روش اجتهاد فقیهانه را به آنها آموزش داده بود و هر یک از آنها را به مفسرانی قابل وثوق از کتاب و سنت بدل کرده بود. در روایت می خوانیم که شخصی بصری پس از آن که سوالات فقهی اش را می پرسد از طولانی بودن راه و هجوم مسائل جدید می نالد، حضرت او را به زراره بن اعین ارجاع می دهند و می فرمایند زین پس همه سوالات خود را از او سوال کن. شخص مراجع که گویی به تطابق تکوین و تشریح معتقد است می پرسد و اگر او اشتباه کرد چه کنیم و جواب می شنود که در هر صورت تکلیف از شما ساقط است و عمل شما مجزی است. حال سوال این است که اگر اعمال قالبی خاصی با تکوین مطابق است و اگر عدم تطابق اعمال با آن قالب حتی به صورت نا آگاهانه اثر و ضعی خاصی بر روح میگذارد، چگونه امامی که رحمه للعالمین است و همه هم خود را مصروف صعود جان انسانها کرده است، راضی می شود شخص مراجع ولو قلیلا از حکمی ناصواب پیروی کند؟ وعاظ مذهبی امروز کار را به جایی رسانده اند که از اثر وضعی نافرمانی های شرعی حتی به صورت نا آگاهانه سخن می گویند و مثال سماوری در حال جوش را می زنند که پوست در تماس با آن می سوزد چه شخص از داغی آن آگاه باشد و چه نباشد؟^۴ اما گزارش هایی از جنس روایات فوق سوالات هولناک تری را نیز بر می انگیزد و آن اینکه اگر حکم مجتهد غیر معصوم مجزی و ساقط تکلیف است پس اساسا وظیفه معصوم چیست؟ به عبارت دیگر اگر معصومی شیوه ای قابل قبول برای صید حکم الهی از کتاب و سنت را آموزش دهد و خود را در شاگردانش تکثیر کند و اگر آنگونه که از حدیث بالا بر می آید حکم شاگرد برابر اصل باشد دیگر چه نیازی به وجود معصوم است و فلسفه وجود امامان پس از جعفر بن محمد سلام الله علیهما چه می تواند بود؟ این سوال بر ای مکلفین امروزی بغرنج تر است زیرا اگر زراره را توان آن بود که در مسائل جدید به معصوم رجوع کند و اگر می توانست حکمش را به معصوم مستند کند، امروز هر دوی این راهها مسدود است و ادعای هرگونه ارتباطی به ننگ دروغگویی آلوده است. و برآستی زنده بودن مهدی علیه السلام چاره کدام گره فروبسته ماست. به عبارت دیگر آیا اگر ما نیز مانند برادران اهل سنت خود به مهدی متولد نشده معقد بودیم به کدام مشکل فقهاتی برمی خوردیم. آیا تمام مشکلات ما را امثال بروجردی و گلپایگانی و بهجت حل و فصل نمی کردند؟^۵ اندیشه مذکور با ظاهر بعضی از آیات مصحف شریف به سختی جمع می شود، برای مثال خوب است به آیه ۱۶۰ سوره نساء نگاهی بیندازید. بآ اول این آیه را تمام ترجمه ها سببیت معنی کردند و این یعنی آنکه شرع با وقایع تاریخی نسبتی همدلانه دارد و چه بسا گاهی به نفع تاریخی انعطاف هایی بنیادی از خود نشان دهد تا آن جا که حلال خدا حرام شود و حرام ها جای حلالهای دیروزین بنشینند حال این نسبت تاریخی کجا و آن قرائت قالبی کجا؟^۶ اندیشه مذکور باید برای احکام منسوخ شده چاره ای بیندیشد حتی اگر برخی بوجود نسخ در قرآن تن ندهند، این شیوه در اعمال و گفتار معصومین نمونه هایی فراوان دارد. حتی به نظر می رسد مثلا معصوم پنجمین

حکمی را ابتدأً جعل می کند. و معلوم نیست مردان و زنانی که تا قبل از صدور این حکم به آن مبتلا بوده اند چه می کردند؟ مثلاً حکم زنی که خون می بیند چیست و او چگونه باید از این فرصت استفاده کرده و به خداوند تقرب جوید (امام صادق علیه السلام در حدیثی پس از توضیح تکلیف زن استحاضه آن را سری از اسرار خداوند می داند) ۷. از حق نباید گذشت که برخی برای سوالات فوق جواب هایی را آماده کرده اند برخی دست در دامان «منطقه الفراغ» و «ولایت مطلقه فقیه» زده اند اما به نظر می رسد این تئوری ها نه تنها چاره کار نیست بلکه اشکال عدم اطمینان به عقل غیر قدسی را به شیوه ای آسان تر پذیرا می شود. به خصوص ولایت فقیه با قرائت حضرت امام روح الله که قلمرو اختیارات فقیه را از «امور حسبه» به «اصول» می کشاند و صراحتاً حکم به تعطیلی نماز در صورت صلاحدید فقیه می دهد و از سوی دیگر عنصر زمان و مکان را عاملی اساسی در صدور حکم شرعی می داند ۸. برخی درصددند تا با تفسیرهای خاص از تئوری ولایت فقیه لکه چنین اشکالاتی را از دامن آن بزدایند. اینان به انسانی هایی اشرافی معتقدند که هر چند سال یک بار ظهور می کنند و عصاره اسلام را در قلب خود دارند و عمل و گفتار آنها به واسطه ی نور اشرافی که تجربه کرده اند بالضروره حکم الهی را متجلی می کند در حقیقت عمل آنها تفصیل آن نور اجمالی است که در قلب متجلی شده است. این البته قرائت آکادمیک آن است، در قرائت های مبتذل تر از همین دست، ولی فقیه زمان در خلال خاطراتی از اطرافیانش مرتبط با ولی عصر معرفی می شود گویی حکمش را مستقیماً از امام معصوم اخذ کرده است. در مقابل چنین اظهاراتی شرط تقوا سکوت است چرا که تمام راههای ابطال آن بر ما بسته است و لذا در ردیف گزاره های صرفاً ادعایی طبقه بندی می شود و نه یک راه حل علمی مستدل و منطقی. گذشته از این چنین راه حل هایی عموماً از سوی مریدان دلسوخته پیشنهاد می گردد که چه بسا شخص مراد از چنین نسبت هایی اعلام برائت کند (به حکم مطایبه حکایت می کنند که مریدی مراد خود را صاحب علم غیب خواند صحت آن را از مراد جویا شدند اعلام برائت کرد، آن را به گوش مرید رساندند گفت خواجه غلط کرده است!) ۹. برخی در کسوت متکلمان حسن و قبح را ذاتی می دانند و مدعی اند که عقل انسان به درک این حسن و قبح قادر است و سپس با ایجاد ملازمه میان حکم عقل و حکم شرع (لازم بذکر است ملازمه کلاً حکم به العقل حکم به الشرع یک قاعده اصولی جعل شده است و نه آنگونه که عموماً تصور می شود حدیثی مستند) به حکم عقول ناقص خود رنگ شرعی و قیامتی می دهند. حال براستی باید پرسید آیا حسن و قبح ذاتی اعمال است؟ بیاد بیاوریم آن هنگام را که موسی علیه السلام غضب آلود و اسفناک به قوم خود مراجعت کرد و آنان را گوساله پرست یافت. وحی آمد که برای بخشش گناه باید شمشیر بدست گیرند و یکدیگر را بکشند حال سوال این است که آیا قبل از صدور این حکم، قتل عمد نفس ذاتاً چه حکمی داشت. آیا مغبوض و قبیح و حرام نبود؟ و حال بعد از صدور حکم و جعل پروردگار قتل عمدی نفس محبوب و حسن و حلال شده است. آیا این خود سندی برای ملاک شرعی و قراردادی حسن و قبح نیست؟ بعضی در جواب می گویند حسن و قبح به نیت تعلق می گیرند و نه افعال، و لذا فعل قتل نفس حتی پس از حکم الهی قبیح

است اما چون نیت، فرمانبرداری از مولاست حسن می گردد. این افراد به خیال خود از نسبت گریخته اند غافل از آنکه اگر ملاک را نیت البته متفاوت افراد قراردعی البته تن به نسبتی صد چندان داده ای درحقیقت آنها زیرکانه از موضع خود عقب نشسته اند. بعضی اشکال می کنند که اگر ملاک حسن و قبح را شرع بدانیم آنگاه شرع را با چه چیزی اثبات کنیم. جواب این پرسش آسان است و آن اینکه کسانی که حسن و قبح شرعی را تبلیغ می کنند آن را درگونه موجهه جزیه می خواهند. به عبارت بهتر آنان واقع بینانه میدان داری عقل را تا لایه های نظری دین پذیرفته اند و از آن پس میدان را به شرع می دهند در واقع مستشکل توجه ندارد که حیطه مسائل حسن و قبح بالاصاله عقل عملی است و بالعرض به دایره عقل نظری کشیده شده است. سخن در این باب بسیار است اما نامه ای این چنین تاب تحمل آن را ندارد. تقریر عوامانه همین جواب متعلق به کسانی است که سعادت را در «عبودیت» می دانند. اینان وقتی داستان مرد بصری و امام صادق علیه السلام را می شنوند ابتدا اندکی با ریش خود بازی می کنند بعد آثار شعفی مضاعف در چهره آنان نمایان می شود و هیجان زده جواب می دهند که فرد بصری به سعادت مقدر خود رسیده است چرا که اصل با عبودیت است و از آن جا که فرد بصری به نیت اطاعت از مولا عمل می کند اهل نجات است. سپس هیجان آنان دو چندان می شود و ادامه می دهند حتی امروز یهودیان و مسیحیان و بوداییان اگر به موجودی متعالی ایمان داشته باشند و با قصد خضوع در مقابل او عملی که به آن یقین دارند را انجام دهند ماجور هستند. در واقع سعادت انسان وقتی تهدید می شود که به یقین حکمی را منتصب به مولا بدانند و در مقابل آن علم طغیان برافرازد. به گمانم شرح این تقریر تا همین جا کافی است تناقض صدر و ذیل این تقریر(از به کار بردن واژه اندیشه برای آن اکراه دارم) واضح است. به یاد داشته باشیم چنین جواب هایی قصد دفاع از قالب دین را باخود داشت، اینان می خواستند سخن آقای بهجت که تنها راه سیر در عوالم قدس عمل نعل به نعل به توضیح المسائل است را به کرسی بنشانند. و عجا که اکنون به این بی قالبی تن داده اند. صاحب این قلم معتقد است که چنین پاسخ های شتابزده ای حاصل مواجهه ناگهانی دین با عالم و آدم مدرن است. در واقع اینان چه بسا اکثرا افرادی دلسوز و متشرع باشند اما تنها راه تنفس دین در فضای کنونی رادر بی قالبی و بی رنگی آن دیده اند. اما گفت و گو با این گروه چندان هم بی فایده نیست کمترین ثمرش این است که این سوال فوق العاده مهم برای انسان پر رنگ می شود که اعتقاد صرف در مسیر تکامل انسانی چه جایگاهی دارد. چرا جهنم و بهشت اعتقادات بسی سوزنده تر و سرسبز تر از جهنم و بهشت اعمال است آیا براستی گوهر و بن مایه دین، عبودیت(صداقت و خضوع در برابر علم یقینی هر چند جهل مرکب باشد) است. این تقریر چگونه با جایگاه تکوینی شریعت راست می افتد. آیا می توان با انجام اعمالی خلاف تکوین(شریعت شیعی) به سعادت و بهجت رسید. ۱۰.سوالات بالا تنها وقتی نمود دارد که در باره موضوعی حدیث وارده ای وجود داشته باشد اما فقهای معاصر ما گاهی با شرایطی هولناک تر نیز مواجهند. آیا وقت آن نیست که بپذیریم بعضی از موضوعاتی که امروز از ما طلب فتوا می کنند اساسا در عصر معصوم سالبه به انتفا

موضوع بوده اند. مشهورترین مثال آن «تدخین» است که اصولیون برای آن قائل به برائت می شوند و میرزای شیرازی آن را ردع می کند. توجه کنید به گمانم در فتوای شیرازی بزرگ نکته ای ظریف پنهان است سوال این است که در صورتی که هیچ حدیث مستقیمی برای ردع یا تایید تدخین تنباکو وجود ندارد میرزا چگونه به خود اجازه می دهد آن را ردع کند. برخی برای چنین سوالی جوابی سر راست دارند و آن اینکه در فقه قواعدی کلی مانند «نهی سبیل» و «لزوم حفظ وحدت» و... وجود دارد که مانع توقف است و فقیه را در صدور احکام ثانویه یاری می کند. حال گذشته از چند و چون وضع چنین قواعدی باید پرسید که آیا صلاحدید فقیه و تشخیص او در این فتوا موثر است یا نه؟ و سوال بعدی این است که او این تشخیص را از کجا بدست آورده است؟ مثلاً آیا اینکه تدخین تنباکو موجب فساد جامعه اسلامی است و یا مثلاً خرید کوکاکولا موجب تسلط کفار بر مسلمانان است، از غور در روایات بدست آمده و یا از غور در شرایط جامعه مسلمین؟ و اگر جواب شق دوم است آیا نباید مجوز صدور چنین حکمی را به یک استراتژیست مسائل منطقه و یا جامعه شناس مسلمان داد بلکه فتوای اینان را مقدم داشت. سر راست تر این که اگر صدور چنین فتاوی با چندین واسطه به قاعده ای کلی ماخوذ از احادیث می رسد آیا نمی توان آن قواعد کلی را به آحاد جامعه آموخت و آنها را در تشخیص و تطابق موضوع آزاد گذاشت. ۱۱. برخی چاره را در آن دیدند که قدمی به عقب نهند و «معاملات» را به کلی از حوزه اوامر الهی خارج کنند به عبارت زیر توجه کنید «حوزه اوامر مولوی بیشتر عبادات است که عقل از درک مصالح آن قاصر است اما در موره معاملات اوامر از نوع ارشادی است. فایده ی این که فقیه بفهمد که اوامر معاملات ارشادی است این است که به سراغ عقلا برود» در مورد این عبارت سوالات بسیاری دارم. اما قبل از آن مقدمه ای را لازم می دانم. شما در دروس معاد به ما آموختید که آن چه عذاب روز بازپسینش خوانند همه و همه از نا هماهنگی ارواح با شرایط ملکوتی و تعلق خاطر آنها به نشئه طبیعت بر می خیزد و فیرزومند کسی است که از تخته بند تن و طبیعت خلاصی یابد و روح خود را به انوار قدسیه پیوند دهد و شریعت اصالتاً برای این هدف تکوین یافته است. آنگونه که من می فهمم این نگاه به شریعت تعبیر «حق الله» را بر نمی تابد و عنوان «حق عبادالله» برای آن زبینه تر است به عبارت سرراست تر مصالحی که در شریعت هست به بنده بازگشت می کند و نه به مولا. همچنین با این تقریر از شریعت مرزی میان معاملات و عبادات نمی ماند و اوامر اعم از معامله ای و عبادی همه چون ارشادی است که از ذات رحیم حق نسبت به بندگان برخاسته است. و این چقدر تفاوت می کند با نگاه فقیهانه ای که شریعت را حق خداوند بر گردن بندگان می پندارد که باید فروگزارده شود تا عبد برئ الذمه شود. نکته دیگر این است که وقتی موجودی مختار و عاقل را ارشاد می کنید و آن موجود به حکمت و خیر خواهی شما ایمان راسخ دارد باید او را آزاد بگذارید تا ببیندیشد که نسبت به زمان و مکان مختلف چگونه ارشاد شما را به کار بندد تا از آن بهره ای وافر تر ببرد. اگر این دیدگاه پذیرفته شود آنگاه دینداران ما به راحتی متقاعد می شوند که اگر چه روزگاری مصلحت بندگان در اخذ زکات از طلا و جو و گندم و ... بود امروز مصلحت ایجاب می کند که از سرمایه های انبان شده

در بورس هم زکات اخذ شود و بر همین سبق مصلحت آن است که ازدواج های مکرر با اجازه همسر اول صورت گیرد و مصلحت آن است که حکم سنگسار در ملا عام لغو شود، مصلحت آن است که بر اسب زکات تعلق گیرد و مصلحت آن است که حی علی خیر العمل از اذان حذف شود. بعبارت دیگر نگاه ما از نص محوری به عقل محوری با سنجیدن تمام شرایط در حد توان تغییر می یابد. حال شاید به خوبی درک کنیم که نگاه خلیفه دوم به پیامبر چگونه بوده است. او برخلاف بسیاری از متکلمین و فقهای امروز ما برای پیامبر دو جنبه قائل بود جنبه ملکوتی و جنبه ملکی. او به وضوح می دید که وجود ملکی پیامبر محدود به قواعد طبیعت است او می دید که پیامبر می خورد، می خوابد، قضاوت می کند، ازدواج می کند، احکامی صادر می کند که همه و همه از جنبه ملکی او برآمده است او به خوبی درک می کرد که همانگونه که پیامبر نمی تواند نخوابد و زناشویی نکند به همان مقدار دشوار است که بدون حکم قطع ید عرب وحشی بیابانگرد را از دزدی مانع شود. و شاید آرزو می کرد که روزگاری بشر به این حد از شعور برسد که بدون این همه خشونت بتوان او را برای زندگی بدون سرقت تربیت کرد. او آرزو می کرد روزی جامعه بتواند درک کند که رنگ پوست و یا اسارت درجنگ دلیل برتری یکی بر دیگری نیست و نژاد پرستی از القائات شیطان است ولی جامعه او قدرت هضم این معنا را نداشت و پیامبر مجبور بود حداقل برای بهبود وضعیت بردگان احکامی صادر کند. جامعه ای که تا چندی پیش زن را جز ما یملک خود محسوب می کرد و او را اجاره می داد و می فروخت چگونه باید به یکباره برای او حقی همپای خود قائل شود. مگر می توان شتران و گاوان و خوکان را با خود برابر دانست لذا پیامبر با امید به جامعه ای متکامل تر که این برابری را درک کند در شرایط فعلی تنها باید حداقل نصف حقوق او را به او باز پس دهد. ۱۱. اما خوش دارم پایان این نامه را به درد دلی خاضعانه بسپرم. گویا خود را سربازی می بینم که روزگاری نه چندان دور به امر فرمانده اش به قلب دشمن زد تا او را به عقب براند و افسوس که از بد حادثه اسیر دشمن شد و حال با آخرین رمق فرمانده را به یاری می طلبد. یادم می آید سه سال پیش آن گاه که سرمستانه سودای حوزه آمدنم بود دو بار استخاره کردم هر دو بد آمد! شاید امروز حکمت آن را می فهمم. قبل از آن که طلبه شوم تصورم از اسلام به گونه ای خنده دار بسیط بود در نظرگاه ما اسلام چون هلویی پوست کنده بود و منتظر برای گلویی که آن را قورت دهد. ما تصور میکردیم به حوزه می آییم چندین سال درس می خوانیم و بعد یک اسلام شناس می شویم و می توانیم در هر زمینه نظر اسلام را ارائه کنیم. و امروز با عمیقترین لایه های جانمان می فهمیم که «اسلام شناسی» یک شوخی است. اصولا نه امروز که از همان طلیعه بحث و فحص دینی همواره اسلام ها در صحنه بوده اند نه اسلام، و شیعه ها ظهور داشته اند نه شیعه. آری در عرصه بحث دینی غلغله ای عظمی به پاست که به قول آن شاعر: گفت و گو هاست در این راه که جان بگذارد هر کسی عربده ای این که مبین وانکه می پرس وقتی صحبت از اسلام ها و شیعه ها می شود برخی ذهنشان به اسلام امریکایی و غیر آن منحرف می شود. نه نه! مسئله بسیار ریشه ای تر از این حرفهاست. هر کس اندک آشنایی با علوم متداول حوزه داشته باشد اذعان دارد که در هر یک مکاتبی

مجزا جدالی بی پایان دارند. از ادبیت و عربیت بگیر تا اصول و فقه و فلسفه و حتی رجال. آری اگر چه غریب می نماید اما ما مکاتب رجالی مختلفی داریم. نجاشی و کَشی کسی را ثقه می دانند که مامقانی و خویی ردش می کنند و خویی کسی را ردع می کند که مامقانی او را می ستاند. حال با حسابی ساده جایگشتی از این مکاتب ترتیب دهید تا گوشه ای از مصائب اسلام شناسی رخ بنماید. استادی داشتیم که با طنزی زهر آگین می فرمود ما قبل از طلبگی قرآن را می خواندیم و براحتی می فهمیدیم و حالا پس از تامل طولانی بر یک آیه به فهم خود از آن اطمینان نداریم. آری ما قبل از طلبگی به سادگی گمان می کردیم اگر سیستمی فرو بردن سر زیر آب را مبطل روزه نمی داند و آن دیگری مبطل می داند احتمالاً به خاطر حدیثی است که به یکی رسیده است و دیگری از آن محروم است. ما در دنیای دانشجویی خود چه نفرین ها نثار اهل سنت بی چاره نکردیم که عجب آدم های بی شرف و نفهمی هستند که وقتی آیه به صراحت می گوید وضو را اینچنین بگیرید آن ها آنچنین می گیرند و وقتی آیه ای صریح درباره خمس هست نادیده گرفته می شود و قس علی هذا. و امروز از سر این فتاوی متشتت اندکی آگاهییم. ۱۲. واپسین عبارات این نامه تلخ ترین قسمت آن است. این که چرا در روضه های مرسوم هیچ یک از آخوندها حوصله افاضات دیگری را ندارد و این که چرا طلبه ها بغضا پس از چندی در حوزه ماندن به موجوداتی نفرت انگیز تبدیل می شوند که تمام دغدغه شان تصرف منبر و محرابی است که عمری را به خوبی و خوشی زیست کنند تا آنجا که گاهی برای تصاحب آن بر روی هم چماق می کشند (مسجد چماقی شهر ما هنوز به همین نام خوانده می شود) و اینکه چرا معصومیت و روحانیت طلاب جوان با بالا رفتن پایه درسی آنها نسبت معکوس دارد، سوالاتی بود که مدت ها مانند خوره ای روح مرا می خورد اما امروز برای آن جواب های قانع کننده ای دارم. والسلام ۱۱/۵/۹۱

رمضان المبارک ۱۴۳۳ Talabe26@gmail.com

متن پاسخ

- بسم الله الرحمن الرحيم. پس از سلام حتماً به بنده حق می دهید که وارد جزء جزء مباحثی که مطرح فرموده اید نشوم ولی با دقتی که می دانم در موضوعات به خرج می دهید این سوال پیش می آید که مگر می توان از تطابق بین تشریح با تکوین در نظام الهی عدول کرد و از یک طرف خداوند را رب هستی بدانیم و ولایت او را تکویناً بر امور عالم معتقد باشیم و صورت آن ولایت تکوینی را برای موجود مختاری مثل انسان، تشریح الهی ندانیم؟ چرا با توجه به چنین حقیقت محکمی سعی نمی فرمایید امور متشابه را بر این اساس تبیین کنید؟ راستی وقتی امام صادق «علیه السلام» به مرد بصری می فرمایند به زراره رجوع کن به چه معنی است؟ آیا اگر آن مرد بصری بدون این که تأییدی از حضرت بگیرد به شخصی رجوع می کرد و به پاسخی که داده بود عمل می نمود (حتی در صورت تطابق فتوایش با فتوای زراره) تفاوتی نمی کرد؟ به روشنی پیداست که در صورت اول، عمل او منطبق با ارادهی شارع است که بر مبنای عقیده‌ی ما ریشه در نفس الامر دارد و در صورت دوم عمل مکلف هیچ تطابقی با ارادهی شارع ندارد. بنابر این باید توجه داشت که تکوین در یکی از مراتبش همان ارادهی

واقعی مولاست (حال به تعبّد و یا هر چیز دیگری که تعبیر شود). آیا زمانی که مولا اراده کرده باشد تا حکمش از فلان طریق بیان شود و در حقیقت فرموده باشد همین حکم را (به خاطر هر مصلحتی که باشد) اراده می‌کنم و سپس مکلف بر همان اساس عمل کند، این حکم منطبق با اراده‌ی مولی که وجودی واقعی و تکوینی دارد، نیست؟ و یا آیا در اوامر امتحانی و همچنین در احکام توبیخی مانند وقتی که به خاطر ظلم صادر از مکلف، شارع برخی امور را بر او حرام می‌کند و آن مصلحت اولیه‌ی واقعیه در نظر گرفته نمی‌شود، مصلحتی دیگر و اراده‌ای منطبق با شرائط خاص و تکوین دیگری محقق نشده؟ مثلاً وقتی می‌فرماید «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بَدَّلَهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا» و خبر از حرام کردن طیبیات حلالی می‌دهد که به جهت ظلم آن‌ها برایشان حرام شده، آیا در این آیه چیزی جز اجرای نظام تکوینی مطابق شرایط جدید جاری گشته است؟ بنابر این تفاوتی نمی‌کند؛ خواه اراده‌ی شارع این باشد که حکم تأسیسی صادر کند و اسمش را دایره‌ی عبادات بگذاریم و خواه بر رسم عقلاء صحه گذاشته و آن را امضاء نماید (و البته برای کشف امضای آن، دقت علمی به خرج دهیم) و آن را دایره‌ی معاملات بنامیم. و به قول بعضی طلاب که بنده موضوع را با آن‌ها در میان گذاشتم، حتی اگر صحبت از قاعده‌ی ملازمه به میان آید باز صحبت از همین قرار است (علی رغم این که اگر نگوییم کبرویاً در فهم آن اشتباه کرده‌اید - از آن جهت که تطابق آرای جمیع عقلاء بما هم عقلاء شرط است - تطبیق این کبری بر صغرای ذکر شده مخدوش است) چرا که آن‌جا نیز صحبت از کشف قطعی و یقینی حکم شارع است، جدای از این که اولاً: حتی در بین اصولیون، برخی مثل صاحب فصول منکر آن هستند و ثانیاً: پذیرندگان آن قاعده به قدری احکام مستند به آن را تقلیل داده‌اند که اساساً فتاوی مستند به آن بسیار محدود است. به هر حال، باید توجه داشت تکوین را فقط به مصلحت و یا مفسده‌ای که در متعلق امر یا نهی است منحصر ندانیم بلکه چه بسا مصلحت، در اصل امر و یا نهی و صدور آن از خدای متعال موجود می‌باشد. پس از جانب خداوند اگر شرایط، محقق بود بر طبق مصلحت اولیه حکم می‌کند و گرنه طبق شرایط فعلی، اراده‌ای دیگر می‌نماید. همچنین از جانب مکلفین اگر دسترسی به حکم واقعی پیدا کردند به همان مصلحت دست می‌یابند و در غیر این صورت حکمی را عمل می‌کنند که آن نیز متعلق اراده‌ی واقعیه‌ی خدای متعال است که بر اساس مصلحت واقعیه شکل گرفته. عرض بنده آن است که با حضور امام معصوم و رجوع به او در کنار شریعت، رجوع به انسانی کرده‌ایم که «سبب متصل بین ارض و سماء» است و او در مقام تکوینی خود، انسانی است که دستورات شرعی را مطرح یا امضاء می‌کند و تشریح را به تکوین متصل می‌نماید. خواهش دوستانه‌ی بنده آن است که سعی نفرمایید زود قضاوت کنید و با یک نظر به مسجد چماقی‌ها این همه فضائلی که در حوزه‌های علمیه هست را نادیده بگیرید و تحت عنوان رسالت تاریخی برای آباد کردن دهی، شهری را خراب کنید. هنر ما در انجام رسالت تاریخی خود آن است که تنگناهای تاریخی‌مان را بشناسیم و با روشی حکیمانه سعی کنیم ملت را از آن عبور دهیم. موفق و موید باشید